



موضوع:

تاریخ

نام و نام خانوادگی

هدف:

به نام خداوند چشمه های زلال
داستان چوپان و گوسفندان

در شهر قوچان چوپانی گاه گاه بی سبب فریاد می زد: گرگ آمد. مردم و چوپان های دیگر به کمک او می رفتند. چوپان وقتی مردم را می دید، می خندید و می گفت این گوسفندان چاق و کوچولو را به گرگ نمی دهم. چوپان ها باهم پیچ می کردند و می گفتند چه شوخی بی مزه ای، چرا چنین کار پوچی می کند؟ روزی باز هم چوپان گوسفندان را به چرا برده بود. کنار چشمه چکمه هایش را درآورد، پارچه ای روی سرش انداخت روی چمن دراز کشید و چرت می زد که ناگهان گرگی پاورچین پاورچین به چراگاه نزدیک شد. چوپان چماقش را برداشت و چندین بار فریاد زد: گرگ آمد. کمک کنید ولی مردم چون فکر می کردند باز هم شوخی می کند به او کمک نکردند. چوپان بیچاره هرچه فریاد زد هیچ فایده ای نداشت تنها ماند و گرگ گوسفندان را درید.

بازخورد:

شعبه نبرد، دانشمندان ۲

